

## گفتگوی تاریخی با عبدالله دوامی

### اشاره

گفتگوی حاضر با مرحوم عبدالله دوامی که چند دهه‌ی پیش صورت گرفته، با همه‌ی کوتاهی و اختصارش، یک سند تاریخی جالب و خواندنی است. فایل صوتی این مصاحبه را محقق گرامی، آقای ژان دورینگ، در اختیار فصلنامه گذاشتند تا برای این شماره به چاپ برسد. از آنجا که در این گفتگو، هنرمند ارجمند، آقای داریوش طلایی، نیز شرکت داشته‌اند و بسیاری از پرسش‌ها از سوی ایشان مطرح شده است، کسب نظر موافق ایشان برای چاپ مصاحبه ضروری بود. ایشان، ضمن استقبال از چاپ مطلب، گوشزد کردند که انتشار آن بدون ارائه‌ی یک تصویر روشن از حال و هوای زندگی مرحوم دوامی چندان منمر نخواهد بود و توصیه کردند که حتماً مطلبی در این زمینه به عنوان مقدمه‌ی گفتگو به آن ضمیمه شود. فرست را غنیمت شمردیم و از ایشان خواستیم تا، به عنوان کسی که مدت‌ها از نزدیک با مرحوم دوامی در ارتباط بوده است، طی گفتگوی کوتاهی، مطالب چنین مقدمه‌ی روشنگری را برای استفاده‌ی خوانندگان مصاحبه ارائه دهند. در ادامه، این مقدمه- گفتگو را، پیش از مصاحبه‌ی تاریخی با مرحوم دوامی می‌خوانیم.

- فاطمی: در زمان این مصاحبه، مرحوم دوامی در چه شرایطی زندگی می‌کردند و چه ارتباطی با محیط موسیقی داشتند؟
- طلایی: دورانی که من با ایشان ارتباط پیدا کردم، یعنی سال‌های ۵۰، ایشان در دو جماران زندگی

می‌کردند. خانه‌ی کوچکی داشتند به سبک قدیم؛ دو اتاق مجزا داشت که یکیش مثلاً بیرونی بود، یکیش اندرونی. یعنی وارد که می‌شدی، راهرویی بود که دست راست آن اتاقی داشت برای کسانی که به دیدن ایشان می‌رفتند و یک اتاق هم دست چپ که اتاق خواب و زندگی ایشان بود. راهرو که ادامه پیدا می‌کرد، به حیاط می‌رسید که کمی حالت ذوزنقه‌ای شکل داشت و یک حوض هم وسطش بود. آن محله خیلی آرام و خلوت بود و به شخصیت ایشان که دنبال آرامش بود می‌خورد. خانه هم داخلش خیلی ساده بود؛ یعنی هیچ چیز اضافه‌ای نداشت. اتاق سمت راستی اتاق نسبتاً کوچکی بود که وقتی از در وارد می‌شدیم، دست راستش یک رختخواب پیچ بود که استاد به آن تکیه می‌داد. روپرتویش پنجره‌ای بود که تا پایین به حیاط باز می‌شد. در گوشی چپ این پنجره هم یک مبل یکنفره بود که مثلاً مهمان خاصی اگر ایشان داشت آنجا می‌نشست.

**• ف: خودش روی زمین می‌نشست...**

• ط: خودش روی زمین می‌نشست و من هم روی زمین می‌نشستم. خیلی هم کم پیش می‌آمد که مهمان خاصی داشته باشد. من یک بار فقط چنین مهمانی را دیدم که یکی از مقامات آن زمان بود که به موسیقی ایرانی علاقه داشت، پیانوی ایرانی می‌زد و به همین دلیل ارتباطی قدیمی با دوامی داشت.

**• ف: جالب است که جزئیات خانه‌ی مرحوم دوامی یادتان هست.**

• ط: من حتی الان ساعتِ روز و کیفیت نورش هم یادم هست. همه چیزش یادم هست... بله. بعد، خُب یک خصوصیتی داشت دوامی که به دید عame، و اگر از بیرون نگاه کنید، می‌گویند آدم گوشه‌گیر و مترمی. ولی خُب، واقعیتش این است که آدمی بود که در عالم خودش بود. این را هم لازم است بگوییم که به خاطر همین خصوصیاتی که داشت تقریباً کسی را نمی‌پذیرفت. خیلی کم کسانی بودند که با ایشان موسیقی کار کردند، ولی در یک دوره از مرکز حفظ و اشاعه پذیرفته بودند که ارتباطی با مرکز داشته باشند. یعنی حالا من نمی‌دانم چه قراری با دکتر صفوت گذاشته بودند. هرچه بود، جزو قرارشان این بوده که به مرکز نمی‌آمدند.

**• ف: شاگردها می‌رفتند...**

• ط: شاگردها هم نمی‌رفتند. شاگردها را هم نمی‌پذیرفتند. من نمی‌دانم، شاید فقط یک ارتباط سمبولیک داشتند. ولی البته کسانی بودند که از دوره‌های قبل با ایشان کار کرده بودند، مثل آقای پایبور؛ یا حتی صبا که ارتباط شاگردی داشت با آقای دوامی؛ خیلی از چیزهایش را از آقای دوامی گرفته بود؛ یا مثلاً آقای کریمی یا آقای ناصح پور. خُب، اینکه مال دوران گذشته بود و تازه باز هم اینها انگشت شمارند. خود همین نشان‌دهنده‌ی این است که ایشان تمايلی به تدریس و به ارتباط به این شکل نداشته. ولی خُب، من نمی‌دانم چطور شد که شناس من بود و ایشان تمايلی

داشت و حتی دوست داشت که بروم پیش شان؛ هفته‌ای دو بار می‌رفتم، گاهی سه بار، گاهی حتی خودشان زنگ می‌زدند که من بروم. رابطه‌ای بود که... خوب، یک بخشش آموزش موسیقی بود. یعنی من درس می‌گرفتم از ایشان؛ نه مثل کلاس درس. من خیلی کنجکاو بودم، سوال می‌کردم. چون آدمی بود که با تمام بزرگان موسیقی که، به‌اصطلاح، رویاهای من بودند و اینها را توی خواب می‌دیدم — که مثلاً آقا حسینقلی که روی صفحه‌هایش کار می‌کردم چطور آدمی بوده، کی بوده؟ یا نایب اسدالله یا بقیه — آدمی بود که با همه‌ی اینها نشست و برخاست داشته. خیلی برای من غنیمت بود. خیلی از او راجع به قدیم و شخصیت و روابط موسیقیدان‌ها می‌پرسیدم. خارج از این قضیه هم، یک جور سادگی و صداقت در شخصیت ایشان وجود داشت که باعث می‌شد خیلی بی‌شیله‌پیله حرف بزنند. چون این خیلی رسم است که کسانی که خاطرات قدیم را بازگو می‌کنند خیلی نقش خودشان را برجسته می‌کنند و آب و تاب می‌دهند. ولی آقای دوامی چنین حالتی نداشت. حالت خیلی رک و ساده‌ای داشت و برای سلامتی روح خودش به این سادگی اعتقاد داشت.

بگذارید حکایتی را برای شما تعریف کنم. ایشان آن زمان مجرد بود. گویا قدیم‌ها خانمی داشت که خیلی سال‌ها پیش فوت شده بود. حالا خود این داستان تجدید فراشی ایشان هم خیلی طولانی است که جایش نیست تعریف کنم. دو- سه سال اول که پیش ایشان می‌رفتم مجرد بودند و بعد ازدواج کردند. یک روز که رفتم خانه‌شان... آهان، این را هم بگویم که من یا صحیح می‌رفتم یا بعداز ظهر؛ یعنی هیچ وقت ظهر نمی‌ماندم. فرض کنید مثلاً ساعت ۹ یا ۱۰ صحیح که می‌رفتم، ساعت ۱۲ که می‌شد مثلاً خیلی وقت‌ها می‌گفت برویم نان بگیریم؛ یا خیلی وقت‌ها می‌گفت برویم خرید یا برویم قدم بزنیم. می‌رفتیم و ۱۲ که برミ گشتم خانه، من می‌رفتم. یا اینکه بعد از ظهر ساعت دو یا دو و نیم می‌رفتم سراغ‌شان که باز وقتی عصر می‌شد همان برنامه بود و می‌رفتیم قدم می‌زدیم یا خریدی می‌کردیم یا نان می‌گرفتیم. یک روز ساعت حدود دو و نیم بعد از ظهر رفتم که باز ایشان جای همیشگی نشسته بود. آقایی، تا من رفتم تو فهمید که مزاحم است، از در آمد بیرون. فوری هم آقای دوامی برای من گزارش می‌داد. نه که تنها بود، هر وقت می‌رفتم، فوری همه‌چیز را برای من گزارش می‌داد. گفت: «این برادر خانم بود. فهمیده که ما یک پولی به دستمان رسیده، می‌خواست از چنگ مان در بیاورد.» چون تازه ردیف آوازها را برای فرهنگ و هنر ضبط کرده بودند، ۵۰ هزار تومان گرفته بودند. گفتند: «به ما گفت ما داریم ساختمان می‌سازیم، پول لازم داریم، به ما بده. گفتیم نداریم. گفت شما که تازه این قراداد را بسته‌اید. دیدیم خیلی دارد شلوغ می‌شود؛ گفتم داریم و نمی‌دیم». این را تعریف می‌کنم برای نشان دادن شخصیت راستگو و رُکِ ایشان؛ یک بار هم که آمده بود دروغ بگوید تا دفع شر کند، دید نه، همان راست بگوید بهتر است.

به خاطر همین شخصیت‌شان، خیلی سوال می‌کردم، ایشان هم خیلی صاف و ساده و بی‌پرده

و بی‌ریا هر چه بود می‌گفتند؛ آقا حسینقلی این‌جوری بود، حسین‌خان اسماعیل‌زاده همیشه با درآمد شور شروع می‌کرد و غیره. من دائم سؤال پیچ می‌کردم که «آقا» («آقا» می‌گفتیم، «استاد» نمی‌گفتیم) فلان موقع چه می‌زدند؟؛ چون آن موقع من این کتاب‌های قدیمی را خوانده بودم که می‌گفتند در زمان‌های خاص فلان دستگاه را می‌زدند. می‌گفت: «نه، همیشه شور می‌زدند». یک بار گفتم: «آقا بعد از ناهار چی می‌زدند؟» دیگر کلاffe شد، گفت: «بعد از ناهار ساز نمی‌زدند، چرت می‌زدند.»

منظورم این است که فضای راشان دهم چطور بود. این طور نبود که فقط برrom درس بگیرم. یک دفعه هم ازشان پرسیدم که «آقا چرا خوش‌تان نمی‌آید ضبط کنند؟» گفت: «آخر بعد از آدم می‌گذارند، می‌خندند.»

• ف: آوازش را می‌گفت؟

• ط: صدا را می‌گفت. آواز و صحبت‌ها را... خلاصه، همان‌طور که گفتم، در خانه‌شان حداقل چیزها را داشتند؛ نه تابلویی به دیوار نه هیچ‌چیز. فقط یک رادیو داشتند؛ از این رادیوهای قدیمی بزرگ. با آن خیلی مشغول بودند. رادیو لندن را هم زیاد می‌گرفتند. یک بار رادیو را برای تعمیر داده بودند، آدم دیدم خیلی ناراحت هستند. همین طور که با رادیو ور می‌رفتند، گفتند: «این فلان‌فلان شده لندش را برداشتند.» دیگر نمی‌شد لندن را گرفت. این رادیو بود و چندتا کتاب هم کنار دستشان داشتند. یک قرآن بود و یک حافظ و یکی - دوتا کتاب دیگر؛ همین. بعد گاهی که کتابی می‌خواستند، به من می‌گفتند. مثلًا یک دفعه می‌گفتند دیوان خاقانی را بیاور برایم. یادم هست. یک دفعه گفتند سهروردی را بیاور. می‌بردم برای شان. ایها را می‌خواندند و بار بعد که می‌رفتم پس می‌دادند.

در سیر معنوی خودشان بودند و می‌دیدند من هم علاقه‌مند هستم، از حال و هوایی که در دوران‌های مختلف داشتند هم تعریف می‌کردند. مثلًا یکبار گفتند من دو ماه فقط شیر خوردم. آن‌قدر سبک شده بودم که اصلاً می‌خواستم از روی پشت بام پرواز کنم. یا یک دفعه یادم نشسته بودم (اینها را که برای شما تعریف می‌کنم، انگار فیلمش را می‌بینم. یعنی انگار تو همان اتفاق نشسته‌ام و همان ساعت روز است و همان نور و همان فضا). یک دفعه پرید گفت: «ا... فلان‌فلان شده». گفت: «چی بود؟» گفت: «جن بود.»

• ف: یعنی گفت دیدم...

• ط: بله، اصلاً فحش داد به جئه. من هم خُب آدم خیلی اهل منطقی بودم (خنده) و خیلی استدلال می‌کردم و هر وقت هم این کار را می‌کردم و می‌رفتم تو کار استدلال، اصلاً بحث نمی‌کردند. خیلی خونسرد می‌گفتند: «بله، احتمال دارد». می‌گفتند: «اگر این وجود دارد، پس چرا من نمی‌بینم؟ همه نمی‌بینند؟» انگشت‌ش را می‌گذاشت لای دندان‌های جلویش و با خونسردی

می گفت: «بله، آن هم احتمال دارد.»

من گروهی داشتم در مرکز و بعضی تصنیف‌ها را که از ایشان می‌گرفتم می‌بردم با گروه کار می‌کردم؛ مثلاً بیشتر تصنیف‌هایی که خانم پریسا آن موقع خوانده بود. بعضی وقت‌ها بچه‌ها مثلاً می‌گفتند که ما را هم ببیر. یک دفعه یک نفر را بردم ساز زد. نه اینکه بزرده باشم ساز بزند. خودش شروع کرد به ساز زدن و یک ذره شلوغ‌بازی در آورد. وقت خداحافظی گفت: «چطور بود استاد؟». گفت: «خوب بود، ولی دیگر نیایید.»

• ف: خوش نمی‌آمد از خودنمایی...

• ط: آره، خوش نیامده بود از اینکه شلوغ‌بازی درآورده بود... یا مثلاً خانم پریسا را یک دفعه بردم. خود آقای دورینگ هم که این مصاحبه را ضبط کرد به همین شکل بود. یک روز از من خواست که بیرمش پیش مرحوم دوامی. البته من اصلاً این ملاقات را یادم رفته بود.

• ف: چطور شد که توانستند این مصاحبه را ضبط کنند؟

• ط: خوب اجازه گرفت... کلاً خیلی مایل نبودند، اما طوری نبود که اصلاً اجازه ندهند. به خود من اجازه‌ی ضبط کردن داده بودند. من خیلی ضبط از مرحوم دوامی دارم. حتی یک دوره قرار شده بود من تصنیف را با ایشان بزنم. اما در خود فرهنگ و هنر دوست نداشتند. می‌ترسیدند که ضبطش دست کسی بیفتند. یا حتی آقای لطفی که می‌خواست ردیف آوازی را با ایشان بزند، همین که شور را زده، فرهنگ و هنر گفته بود نزند و مخالفت کرده بود. من قرار بود تصنیف را با ایشان بزنم. خوب اینها را همه را با من کار می‌کردند؛ ضبط می‌کردند برای من. همه چیز با او کار می‌کردم؛ از مضراب آقادحسینقلی — که برای من با دهن می‌خوانند؛ حتی سه‌تاری داشتند با پنجه می‌زدند. البته نوازنگی نداشتند — تا درآمد مثلاً نایاب اسدالله و تا چیزهای دیگر.

حال و احوال خاصی داشت مرحوم دوامی. در همین صحبت‌ها هم معلوم است. من که اینها را شنیدم [اشارة به فایل مصاحبه با مرحوم دوامی که به دنبال خواهد آمد] واقعاً برایم تجدید خاطره شد و با تجربه‌ای که الان پیدا کرده‌ام، با درک بهتری به آنها گوش کردم. آن موقع خیلی شاید عقلانی درک نمی‌کردم، بیشتر حسی درک می‌کردم. یکی از همین دفعاتی که پیش‌شان می‌رفتم — حالاً فرض کنید دفعه‌ی پیش دو روز یا سه روز قبلش بوده — وارد اتاق که شدم، حس کردم مثلاً یک دقیقه است از اتاق رفته‌ام بیرون. گفت: «لا آقا شما اصلاً از دفعه‌ی پیش تا حالا که من رفتم تکان نخوردید. همان‌جوری سر جای تان هستید.» گفت: «بله، من جالس بین الحدین ام.» اصطلاحات این‌طوری داشتند که من آن موقع فکر می‌کردم خودشان اینها را می‌سازند. حالا که این صحبت‌های گذشته را گوش می‌کنم، می‌بینم که نه، آگاهانه این چیزها را می‌گفته‌اند. خیلی جالب است این نکته که گفته‌اند آنها در عالم معنا بوده‌اند و تو خیالات خودشان بوده‌اند. چیزی که جالب است این است که نمی‌خواستند بعد خیلی آینه‌ی و اغراق شده به عرفان بدهند. آخر

بچه‌ی این طورند که خیلی مسئله را غلیظ و پررنگ می‌کنند. مرحوم دوامی عرفان را وارد زندگی می‌کرد؛ یعنی وقتی می‌گوید که مادی نبودند و در دنیای خودشان بودند، می‌گوید تو خیالات خودشان بودند. نمی‌گوید که مثلاً اینها نمی‌دانم در کجا سیر می‌کردند و اینها. می‌گوید اینها آدم‌هایی بودند که در خیالات خودشان بودند و می‌نشستند فکر می‌کردند. به همین سادگی. این جنبه‌اش خیلی جالب است به نظر من. یعنی این مسائل عرفانی را یک مقدار به شکل روزمره و ملموس و به قول فرانسوی‌ها *démystifiée* می‌کردند و از آن حالت رمزآلود و پر پیچ و خم درمی‌آورند.

باز نکته‌ی جالب دیگر این است که مرحوم دوامی اولاً تمبک می‌زده، آواز هم می‌خوانده، «دو دانگ» بهش می‌گفتند. اینها که این طور بودند فقط تصنیف می‌خوانند. موسیقیدان‌ها صمیمیت خاصی با نوازنده‌گان تمبک پیدا می‌کردند. مثلاً حسین تهرانی با صبا خیلی نزدیک بوده. نوازنده‌های تمبک آدم‌های راحت‌تری بودند؛ آن گرفتنگی نوازنده‌ها و خواننده‌ها را نداشتند؛ وارد داستان غرور و رقبت نمی‌شدند. به خاطر همین، این یک جای خاص به دوامی داده بوده که با همه‌ی این استادها راحت و بی‌ریا و باصفاً می‌نشسته؛ از آقا‌حسینقلی گرفته تا درویش‌خان و نایب اسدالله و عارف. یعنی با تمام اینها عشق کرده، زندگی کرده. موسیقی هم کار حرفه‌ای اش نبود. کارمند دارایی بود. زندگیش که از این راه نمی‌گذشته. با تصنیف خواندن تو چندتا صفحه که زندگی آدم نمی‌گذرد. نمی‌دانم چطور به موسیقی رو آورده بوده. این هم جالب است. خودشان در این مصاحبه با تعجب می‌گویند صد بار مثلاً میرزا عبدالله را دیده بوده‌اند، یک بار نپرسیده‌اند پدرش از کجا ساز یاد گرفته. من هم اصلاً از دوامی نپرسیدم چه شد که اصلاً دنیال موسیقی آمد. من فکر می‌کنم، خیلی ساده، عشقی داشته به این کار. زندگی ساده بوده؛ خیلی دنگ و فنگ نداشته. آدم‌ها در مسیری قرار می‌گرفتند و در آن مسیر پذیرفته می‌شدند و خودشان هم آن استعداد را داشته‌اند و جایگاه خودشان را پیدا می‌کردند. یک چیز که خود آقای دوامی به من گفتند این بود که جایگاه نوازنده‌ها نسبت به هم خیلی مشخص بوده. مثلاً یک بار به من گفتند که هر کسی اجازه نداشته جواب آواز بدهد. من گفتم: «این از کجا معلوم می‌شده؟» گفتند: «معلوم بود دیگر، همه می‌دانستند». یعنی آنقدر موازین اینها ساده و روشن بوده که همه می‌دانستند که در چه جایگاهی قرار دارند. خلاصه جایگاهی که دوامی داشته من فکر می‌کنم جایگاه خوبی بوده. یعنی این استادان بزرگ موسیقی دوست داشتند با او معاشرت کنند و سهمی که خودش داشته در همین حد بوده که تصنیفی می‌خوانده و تمبکی می‌گرفته و خودش هم واقعاً موسیقی را دوست داشته و کنجه‌کاو بوده. باید آدم کنجه‌کاو باشد که بداند درآمد نایب اسدالله چه بوده، نرفته که درس بگیرد؛ یا مثلاً بداند میرزا چطور مضراب می‌زد.

- ف: اطلاعات تاریخی اش را فکر می‌کنید از کجا گرفته؟ چون بعضی‌هایش با واقعیت‌های تاریخی جور در نمی‌آید. مثلاً می‌گوید محمدصادق‌خان از شیراز آمد. چنین چیزی غیرممکن است، چون

پدر محمدصادق خان اصلاً در تهران و در دربار بود. عکس‌های سال ۱۲۸۰ قمری نشان می‌دهد که خودش هم یک نوجوان است و در جمع استادان تهرانی نشسته است.

- ط: ممکن است اشتباه شده باشد. شاید هم اشاره به اصل و نسب محمدصادق خان داشته‌اند. منظورشان این بوده که اجدادش از شیراز آمده بوده‌اند. خیلی کلی گفته‌اند اینها را... من خوب یادم هست. تصانیف برایشان مثل الگو بود، مثل گوشه‌ها؛ و خُب، واقعاً استاد این کار بودند. من هیچ‌کس دیگری را ندیدم این طور باشد؛ همه هم قبولش داشتند. آقای برومند و فروتن و همه خیلی قبولش داشتند. هرچیزی را، هر شعری را می‌توانست تصنیف کند. یادم هست یک دفعه غزلیات سعدی را باز کرده بودند. بعد همین جور که داشتند به صورت تصنیف می‌خواندند، گفتند: «عجب است‌ها. این سعدی اصلاً مثل اینکه موزیسین بوده، بله، من مطمئنم که موسیقی هم می‌دانسته».

بله... خلاصه در این صحبت‌ها بیشتر این برای من مهم بود که شخصیت خاص این استاد منحصر به فرد و بسیار تأثیرگذار موسیقی ایرانی و حال و هوایی که داشتند و تضاد این حال و هوای با زندگی‌های پیچیده و به قول خودشان مادی گرایانه را روشن کنم. زندگی‌شان خالی از هر چیز اضافی‌ای بود؛ حتی کتاب اضافی هم نگه نمی‌داشتند. البته این از فقر نبود. فقط دوست نداشتند جمع کنند. شیء زائد دوست نداشتند نگه دارند. اینکه در مصاحبه می‌گویند همه چیز مادی شده، واقعاً این مادی‌شدن را به عنوان چیزی که با زندگی خودشان سازگار نبود می‌دیدند.

\*\*\*

- دوامی: [...] سابق می‌گفتند هر کس که می‌خواهد نوازنده بشود یا بخواند اول باید داخل معنا باشد. حالاً چقدر آن شخص با معنا ارتباط داشته یا اهل معنا بوده، این دیگر معلوم نیست.

● طلاقی: آن کسانی که موزیسین‌های خوبی بودند، مثل میرزا حسینقلی و نایب اسدالله و اینها... اینها وارد معنا بوده‌اند؟

- بله، آنها بودند. آخر، زمان هم فرق دارد. آن زمان زمان معنا بود، حالاً زمان مادی است. در آن زمان به فکر پول و اینها نبودند. حالاً اوضاع طوری شده که همه به فکر زندگی و مادیات‌اند. آنها از صبح تا غروب در خیال بودند و چرت می‌زدند و تو فکر بودند و کاری نداشتند و این است که داخل معنا می‌شدند. ولی حالاً یک دقیقه نمی‌توانند [خنده]. زمان خیلی دخالت دارد. حالاً اگر کسی برود در معنا واقعاً خیلی حرف است. مگر آدمی باشد که هیچ اولادی نداشته باشد و زندگی مادی و آمدوشی نداشته باشد و برود در عرفان و معنا. مشکل هم هست.

- ط: چه شده که این ارتباط بین موسیقی و عرفان پیدا شده؟ چون در کشورهای دیگر این طور نیست، هست؟
- موسیقی ما از هند آمد. عرفان هم از هند آمد به ایران. هندوستان در معنا و عرفان جلوتر است. یعنی ایران و هند هر دو یکی بودند، با هم مربوط بودند. این است که گمان می کنم عرفان از آنجا آمده است. آنجا که مرتاضها هستند و غیره. آنها در معنا هستند دیگر.
- ط: ولی فرق دارند با هم.
- با چه؟
- دورینگ: امروز با هم فرق دارند. شاید قبلاً با هم تفاوتی نمی کرده اند.
- ولی باز هم آنها اهل معنا و عرفان هستند، بله. نهایت، طرزش فرق می کند. اینجا [در ایران] با علم توأم بود. اشخاصی که به دنبال عرفان می رفتند اول عالم بودند. از علم به عرفان می رفند. آنجا [در هند] گویا از ریاضت می رفند. راه عرفان یکی علم است یکی ریاضت. یکی هم هر دو است؛ هم ریاضت است هم علم. این خوب است. بله. راه عرفان اول علم است. بدون علم نمی شود به عرفان رفت. اول باید علم را خوب تحصیل کرد. علم ادب و طب و اینها باید جزئی باشد. چون خودشناسی است. من خودم وارد عرفان شدم، دیدم که باید اول خودم را بشناسم. دیدم تا تشریح نخوانم، نمی توانم بهفهم چه هستم آخر. رفتم کتاب تشریح گرفتم. تشریح را از اول تا آخر خواندم. بعد دیدم آدم باید از تشریح به طبیعت هم برود. بعد تاریخ طبیعی را گرفتم و خواندم. حیوانات و موجودات دریا و درندگان و موجودات دیگر، همه‌ی اینها را آدم باید بشناسد و بعد وارد شود. در طب هم باید کمی وارد شد. اینها همه جزو عرفان هستند. تا آدم خودش را بشناسد و نفهمد که چه هست نمی تواند که طبیعت را بشناسد.
- ط: این خودشناسی باید از نظر روحی باشد یا از نظر جسمی؟
- از نظر جسمی و روحی هر دو. هم نظری است، هم عملی. عملی و تشریح برای این است که آدم خوب بفهمد که چه است. این خودش چیزی است. بعد، از نظر نظری و روحی و اینها که خیلی مهم است. خیلی هم زحمت دارد. خیلی. اقلأً ده. پانزده سال، بیست سال تحصیلاتش طول می کشد و بعد هم که ریاضت می کشند. این آیه‌ی قرآن است که می گوید «گرسنگی بکش تا حق را ببینی». تا آدم باطنش را پاک نکند. سه نوع تطهیر داریم: یکی تطهیر بدن است، یکی تطهیر اخلاق است. همه‌ی اینها پاک می کند، بنابراین خیلی مشکل است.
- د: پس کار درویش خان مثل تصوف است؟
- تقریباً. تصوف است، بله.

## • د: فرقی نمی‌کند؟

• فرقی نمی‌کند. ریشه‌ی صوفی از پاکی و تطهیر و صاف و اینها آمده است. تقریباً همان تصوف است، بله. «صوفی بیا که آینه صاف است جام را!» جام در عرفان خورشید است. بله، جام جم که می‌گویند خورشید است فقط. هنوز در عرفان کتابِ روشن و خوبی نوشته نشده است. جز کتاب ملائی روم که به مشنوی و شعر است. ولی ما به نثر کتابی ندیدیم راجع به عرفان که راه را نشان بدهد. هنوز [تألیف] نشده است.

## • ط: عرفان با تصوف فرق دارد؟

• عارف شناسنده‌ی خداست فقط. عارف اسم فاعل است: شناسنده‌ی خدا. عرفان یعنی شناختن. عارف کسی است که وقتی به صورتش نگاه می‌کنی می‌گویی: «لا اله الا الله، خدا! این علامت عارف است. تا به رویش نگاه می‌کنی، به الوهیت بی می‌بری. این را می‌گویند عارف.

## • ط: صوفی هم که...

• صوفی جزو عرفان است.

## • ط: آن هم یکی از مراحلش است؟

• صوفی از آدم آمده است. حضرت آدم را می‌گویند. یک اصطلاحی هست می‌گویند: «آدم صفوی‌الله». از آدم اول ریشه گرفته است.

## • د: آن وقت «درویش» یعنی چه؟

• درویش اصطلاح عوامانه است. عوام می‌گویند درویش. والا درویش چیزی نیست. نخیر، این قلندر و درویش و اینها از اصطلاحات عوام است. در صوفی و عرفان و اینها درویشی نیست. در فارسی، «درویش» به معنی «محتج» است.

## • د: پس نوازنده‌های قدیم اهل تصوف بودند یا از خودشان عارف می‌شدند؟

• ما از نوازنده‌های قدیم قبل از آقاعلی‌اکبر و آقاغلام‌محسین دیگر نداریم...

## • ط: نداریم؟

• نخیر، ما اطلاع نداریم. کسی نداریم. چون منع بوده موسیقی. قبل از اسلام در ایران موسیقی بوده است، ولی ما اطلاعی از آن نداریم. بعد از اسلام هم که منع کردند. غنا گفتند و حرام اعلام کردند علماء. این است که هر کس ساز می‌زد می‌رفت در صندوق خانه و جاهایی که تنها باشد. علني نمی‌زدند. تا زمانی مرحوم آقاعلی‌اکبر و آقاغلام‌محسین. [موسیقی] از این زمان آمد بیرون. آن هم در محضر سلاطین بود و دربار. باز هم بیرون نبود.

- ط: ولی بالاخره یک چیزهایی وجود داشته است.
- وجود داشته، بله، در پنهان بوده است. قبل از آقاغلامحسین و آقاعلی اکبر در ایران موسیقی بیرون نبوده است. ما از تاریخ شاه عباس داریم که موسیقی یک‌دانه تعزیه بوده و...
- ط: شاید دلیل این که موسیقی عرفانی شده این باشد که در این زمانی که تحريم شده در دستِ عرفا بوده است.
- شاید یک چنین چیزی باشد. نزدیک است.
- ط: چون در غزلیات مولانا خیلی صحبت از موسیقی هست.
- بله، دست آنها بوده است. چون آنها قشری نبودند. به اصطلاح، علما دو طبقه بودند؛ یک طبقه قشری و فناگری صرف بودند؛ یک طبقه‌ی دیگر در باطن ساز و آواز و اینها را حلال می‌دانستند، ولی ظاهر نمی‌کردند. مثل ملاجیگ کاشی (؟) که از علمای معتبر بوده است. او آواز را حلال کرد. گفت این چیزی است که خدا داده است. اما ساز و اینها را [حال] نکرد. فقط موسیقی را گفت چون آوازی است الهمی، عیی ندارد. تو علما هم همین یک نفر بوده.
- د: در قدیم بیشتر ساز می‌زدند یا آواز می‌خوانندند؟
- البته آواز بود. معلوم است دیگر. آواز قدیم‌تر است.
- د: پس حالات‌های موسیقی ایرانی از آواز آمده است.
- ساز هم از روی آواز اختراع شده است. اول آواز بوده، بعد ساز پیدا شده. تاریخ ساز را هم نداریم که کی تار اختراع شده. به فارابی نسبت می‌دهند، اما سند قطعی ندارد. این که تار اول چه بوده [...] خود تار مالِ کجا بوده؟ ستور مال یونان است. می‌گویند فیثاغورث ستور را اختراع کرده. آن هم افسانه است. می‌گویند فیثاغورث رفته بوده است به هند. مرغی در آنجا بوده به نام ققنوس. می‌گویند از او گرفته. نوک آن مرغ صد سوراخ داشته و از هر سوراخ یک صدا بیرون می‌آمده. که ستور را هم می‌گویند فیثاغورث از روی آن اختراع کرده. ولی این هم افسانه است. یک کتابی هم هست حاج آقامحمد داد (؟) به فارسی. یک مرغ به کوه هیمالیا می‌آید و یک تخم در آنجا می‌گذارد. بچه که از تخم بیرون می‌آید لانه و خودش آتش می‌گیرند، آن یکی می‌ماند. هر سال...
- د: این در منطق الطیر هم آمده.
- بله، منطق الطیر... اینها افسانه است. گمان نمی‌کنم حقیقت داشته باشد.
- ط: به نظر شما تار از فرقان نیامده؟ یعنی تار تارِ ترکی نبوده؟
- فرقان مالِ خودمان بوده. اگر هم [تار مال آنجا بوده] مال خودمان بوده است.

- ط: یعنی این تار که به این شکل در آمده، اصلش آن فرم بوده؟
- قفقاز در زمان ناصرالدین شاه جدا شد از ایران. پس باز مال ایران بوده است. ولی من گمان می‌کنم [تار] از هند آمده. موسیقی هند قدیم‌تر از موسیقی ایران است. شما سازهای الآن هند را دیده‌اید؟ چه دارند؟
- ط: سازهای زیادی دارند. انواع مختلف دارند.
- می‌دانم. تار دارند؟
- ط: تار ندارند، سیtar دارند.
- ندارند؟
- د: سارود دارند، شبیه تار است.
- ط: آها، یک چیزی دارند شبیه به ربایب است. بین تار و ربایب است. سارود است اسمش.
- پوست دارد؟
- ط: بله، پوست دارد، یک کاسه‌ی گرد دارد و یک دسته‌ی پهن.
- خب باز هم مثل تار می‌ماند تقریباً.
- د: صدایش هم شبیه تار است.
- ط: ولی پرده ندارد.
- آن وقت با چه می‌زنند؟
- ط: پرده ندارد، انگشت را مثل وین می‌گذارند....
- د: با مضراب...
- آها. همان که «ونگ ونگ» می‌کند. هندی‌ها خوب ساز می‌زنند. صدای خوب درمی‌آورند.
- د: موسیقیدانان دربار ناصرالدین شاه اهل تصوف یا درویش بودند؟
- نه، در زمان ناصرالدین شاه آقاعلی اکبر بوده و آقاغلامحسین بوده و چندتا هم از شیراز آمده بودند. محمدصادق خان ستور می‌زده، میرزا شفیع خان بردارش، میرزا محمد رضا. اینها هیچ‌کدام درویش نبودند.
- د: نبودند؟
- نخیر، هیچ.

- د: ولی عارف بودند تقریباً؟
- اینها همین ساز می‌زدند و شغل شان ساززنی بود. از شیراز آمده بودند. آقاعلی‌اکبر و آقاغلامحسین از فراهانی عراق آمده بودند. قبل از این تاریخ را دیگر مانداریم. در تهران جایی نبوده است. تهران از زمان محمدشاه قاجار پا گرفت. تهران یک دهی بوده است. بعداً سلاطین آمدند، از شیراز ساززن‌ها آمدند، از فراهان هم اینها آمدند. جلوتر ما تاریخ را نداریم. هیچ نوشته‌اند.
- ط: آن زمان که موسیقی بد دانسته می‌شد، چطور اینها به دنبال ساز زدن و موسیقی می‌رفتند؟
- همین دیگر بله. همین آقاغلامحسین و علی‌اکبر را ما تعجب می‌کنیم. در عراق به قدری فنا تیک بودند که...
- ط: حتماً اینها در یک طبقه مخصوصی بودند.
- اینها در یک دهاتی بودند به نظرم در عراق.
- ط: منظورتان از عراق کجاست؟
- اراک. من خودم اهل اراکم. آنوقت این آقاغلامحسین و آقاعلی‌اکبر اهل یک دهی به اسم مصلح‌آباد در فراهان بودند. امیرکبیر هم از آنجا آمده است. امیرکبیر که آمد تهران صدراعظم شد، آنها آمدند. قبل از آنها ساززنی در تهران وجود نداشت. اینها آمدند، از شیراز هم آقامحمدصادق‌خان و میرزا شفیع‌خان و اینها آمدند و این شد که در تهران یک عده ساززن پیدا شد و ساز آمد بیرون. والا قبل از آن اصلاً کسی جرأت نمی‌کرد.
- د: پس این علی‌اکبر فراهانی از کجا یاد گرفته؟
- همین را ما نمی‌دانیم که از کجا یاد گرفته است. نمی‌دانیم استادش کی بوده. این خودش خیلی مهم است. هیچ چیز نگفته‌اند. اینها که به این خوبی می‌زدند پیش کی یاد گرفته‌اند؟
- د: حتماً پیش کسی یاد گرفته‌اند.
- حتماً استاد خوبی داشته‌اند. حالا کی بوده در دهات عراق، این خیلی... [خنده]. من هشتاد و شش سال دارم. قدیم هیچ این صحبت پیش نیامد که آقاعلی‌اکبر و آقاغلامحسین از کجا ساز یاد گرفتند. هیچ پیش نیامد. مستوفی‌های عراق بودند که سه‌تار می‌زدند. مثل میرزا زین‌العابدین‌خان که مستوفی مالیه بود؛ میرزا علی‌اکبر‌خان. اینها از اعیانی بودند که سه‌تار می‌زدند. اینها اهل عراق بودند. اینها نگفته‌ند و ما هم از اینها نشنیدیم که آقاغلامحسین و علی‌اکبر از کجا مشق کردند و از کجا یاد گرفتند. در آن ده که آدم جرأت نمی‌کند ساز بزند، اینها از کی یاد گرفتند؟ نمی‌دانم. اگر بگوییم که اینها رفته‌اند فرض کنید قفقاز یاد گرفته‌اند، باز هم حدود ایران بوده. ما از آقا‌حسینقلی و از میرزا عبدالله هم نپرسیدیم که عمومی شما شاگرد کی بوده؟ هیچ نگفته‌اند اینها. من میرزا عبدالله

را شب‌ها باهاش بودم، اما تو این فکر نبودم که بپرسم. [خنده]

- د: پس فکر نمی‌کنید که جزو آن نوازنده‌گان دربار ممکن است عده‌ای دیگر بودند که خیلی خوب می‌زدند؟
- نخیر، قبل از اینها درباری نبود، سازی نبود، درباری نبود. قبل از آقاعلی‌اکبر و آقاغلام‌حسین دربار ساز نبود. اینها آمدند به دربار و ساز آمد بیرون. شهنازی پسر آقا‌حسینقلی است دیگر. بگو از پدرت شنیدی شما که عمویش کجا مشق کرده؟ عجیب است که هیچ صحبت نشد. [...] به آن خوبی هم می‌زدند.